

[اطلاعات شخصی افراد حذف شده است]

[برای وضوح بیشتر فقط مطالب و اخبار مربوط به افراد و جامعه بهائی تایپ شده است]

[برگرفته از سایت: شبکه خبری بگونه]

[تاریخ: ۲۵ خرداد ۱۳۹۴]

دل نوشته ساسان حقیری شهروند زندانی بهایی

نام من ساسان است، شهرتم و البته صفتم حقیری است.

قادر به بیان مختصری از زندگی خویش نیستم، چرا که هرگاه عمق نگاهم را به پهنای ظلم و ستم وارده بر هم کیشانم در طول یکصد و هفتاد سال گذشته می گسترانم، به خود اجازه نمی دهم که شرحی از خود بنویسم که کمترینم در میان این همه بزرگی و ایثار، همچنین نمی توانم درد بی عدالتی وارده بر همه هموطنانم و همچنین بهائیان ستمدیده و مظلوم در سی و چند سال گذشته را نادیده بگیرم و حزن سختی را فراموش کنم، اما حزن سختی از بی عدالتی و ظلم و جفای بر خویش را کنار می نهم چرا که احساس "حضور" در چنین سختی و تحمل آن، قدم بر اعماق وجود و اندیشه هایم می گذارد و قلبم را مملو از شادی می نماید، که من هم به پشتوانه این تاریخ غنی، ذره ای ناچیز از خورشید تابان تاریخ مظلومیت این آئین مبین، در کشور مقدس ایران می شوم.

در لحظه لحظه زندگیم آموختم مفهوم حضور را در ایرانم، در وطنی که پوست و خون و جانم متعلق بدان بوده و هست. آموختم مفهوم حضور را در اولین روزهای ورود به مدرسه ای که عشق و امید به دانستن امانم را بریده بود، مدرسه ای که نامش "امید" بود. در مقام طالب علم و ادب از دست تنومند معلمی سرخوش از باورهایی عاری از علم و ادب، تا بدانم و بفهمم سختی داشتن باوری دیگر را به بهای دستانی زخم خورده، آزرده و عاجز از گرفتن قلم تا بنویسم "ادب آداب دارد". درک نمودم مفهوم حضور را در بازی های کودکانه، چرا که نمی دانستم "نجاست" چیست اما نجس بودن مهر بر پیشانیم بود.

شرایط امتناع از پذیرش نوجوانی مشتاق در دوران راهنمایی در چند ماه آغازین مدارس، شرایط امکان برای درک ارزشی متعالی و مقدس را بیشتر و بیشتر پدیدار می ساخت اما به قیمت درد دوری از مدرسه و داشتن ابتدایی ترین حقوق برای یک انسان یعنی حق تحصیل.

محرومیت ها و سختی حاصله از جنگ، مسلمان و مسیحی و یهودی و زردشتی و بهائی نمی شناخت، ما و دیگری نبود، همه دردمند از مصیبات وارده بر کشور عزیزمان بودیم. نگرانی مادر مهربانم و در آغوش کشیدن من و برادر کوچکترم در هنگام بمباران های دهه شصت و صدای آژیرهای متعدد را هیچ گاه فراموش نمی کنم. حال هنگام ورود به دانشگاه بود اما دیگر، ما و دیگری بود. ولی مفهوم حضور، رنگ و لعاب دیگری داشت، این بار به اراده خویش انتخاب نمودیم سختی عدم حضور در دانشگاه را برای حضور در جامعه ای مظلوم با اهدافی حتی مقدس و متعالی تر از تحصیل علم و دانش. حال بعد از سی و چند سال زندگی کردن در این عالم خاکی می فهمم اگر مادر مهربانم، دانشجوی نمونه اخراج شده از دانشگاه و یا پدرم محروم است از کار دولتی، آن هم به نیت خدمت به وطن و هموطنانش، و همه پدران و مادران بهائی در ایران که سختی از دست دادن جان و مال و فرزند خود را به جان خریدند و از هموطنان، دوستان و همسایگان خویش سختی تهمت و افتراء و توهین را شنیدند و چشیدند، اما ایستادند برای حضور در میان هموطنانی که حال آگاهند و میفهمند معنی حضور را از برای هموطنان بهائیشان و دست دوستی و محبت را مافوق هر عقیده و اعتقادی آنچنان بر دست یکدیگر می فشارند که دیگر هیچ دست قدرتمندی نمی تواند کوچکترین ضعفی در آن حاصل کند.

دشواری حضور مأموران امنیتی در فضای امن خانه ام، شکستن درب منزل و خلوتم، دردناکی بازجویی از اعتقاد، توهین به ارزش ها و مقدساتم، سختی یک ماه دوری از همسر و پسر خردسالم و همه عزیزانم را به جان خریدم و اکنون که دست هستی بخش الهی چند ماهی است که فرزند دیگری را به من هدیه داده است، نیز ترسی ندارم از خدمت به جامعه ای نه چندان بزرگ اما وسیع با تاریخی عمیق و گرانبها که امروز با شدتی مضاعف مورد بی مهری مسئولان قرار گرفته و حتی با توجه به اولین و اساسی ترین نیازهای این جامعه که به هیچ وجه نمی توان وجود سازنده اش را در ایران مقدس انکار نمود، نتیجه ای جز حبس و مجازات و زندان ندارد. جامعه ای که هر یک از افراد آن خود موظف به خدمت به وطن و هموطنان خویش می داند اما از کمترین و ابتدایی ترین حقوق خویش محرومند.

بنابراین دست دوستی خود را به سوی همه هموطنان عزیز و مسئولین محترم دراز می کنم و با قلبی مملو از عشق می خوانم شما عزیزان را برای کنار نهادن آنچه که موجب نفاق است میان ما.

[متن بالا رونویسی از اصل سند است. اگر به نکته ای برخورد کردید که دقیق رونویسی نشده است لطفاً به نشانی ایمیل در صفحه تماس با ما بفرستید]